مجلس بیست و دوّم

لزوم مراقبه در راه عرفان جهت وصول به مقام فناء فی اللَه

 تفسیر فقراتی از حدیث قدسی: یا عیسی! (٢)

طهران، مسجد قائم

أعوذ باللَه من الشّیطان الرّجیم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم

و صلَّی اللَه علیٰ خیر خلقِه محمّدٍ و آله الطَّیّبین

و لعنةُ اللَه علیٰ أعدائِهم أجمعین

یا عیسی، لا تُشرِک بی شیئًا و کُن مِنّی علیٰ حَذَرٍ! و لا تَغتَرَّ بالصِّحّة و تُغَبِّط نفسَک، فإنّ الدّنیا کفَیْ‌ءٍ زائلٍ و ما أقبَلَ منها کما أدبَرَ؛ فنافِس فی الصّالحات جُهدَک، و کُن مع الحقِّ حیثُما کان و إن قُطِعتَ و أُحرِقتَ بالنّار. فلا تَکفُر بی بَعد المعرفةِ، فلا تکونَنَّ مِن الجاهلینَ؛ فإنّ الشّی‌ءَ یکونُ مع الشّی‌ء.[[1]](#footnote-1)

«ای عیسی، به من هیچ شرک نیاور و همیشه از مخالفت من بر حذر باش! و به صحّت خود مغرور مشو و نفس خود را به غبطه مینداز، چون دنیا مانند سایه‌ای گذران است و آنچه از دنیا و از حوادث در پیش است مانند همان قضایا و حوادث گذشته است؛ پس تا می‌توانی در اعمال صالح و کارهای نیک جدّیّت کن و سبقت بگیر، و با حق باش هرجا که حقّ است، و اگرچه قطعه‌قطعه شوی و با آتش سوخته شوی دست از حقّ بر ندار!»

 تفسیر این فقرات تا حدودی ذکر شد.[[2]](#footnote-2)

## کفر بعد از معرفت و شناخت خدا

فلا تَکفُر بی بَعد المعرفةِ، فلا تکونَنَّ مِن الجاهلین؛ «بعد از اینکه به من معرفت پیدا کردی، دیگر به من کافر مشو و از جاهلین مباش!»

 این عبارت یک جملۀ إخباریّه است و بعد هم تعلیل دارد:

فإنّ الشّی‌ءَ یکونُ مع الشّیء؛ «چون شیء با شیء می‌باشد و چیز با چیز دیگر معیّت دارد.»

 آیا ممکن است بعد از اینکه انسان به خدا معرفت و شناخت پیدا کند کافر شود، یا اینکه ممکن نیست؟

## ملازمۀ میزان معرفت انسان با طهارت باطنی او

 معرفت دارای درجات و مراتبی است. سالک وقتی به‌سوی خدا حرکت می‌کند و با تهذیب و تزکیه از آن هوی‌ٰها و آلودگی‌هایی که با نفس او آمیخته شده است، کم‌کم رفع ید می‌کند و جلو می‌آید، هر مرحله‌ای که طی کند مقداری از آن غشّ و آلودگی‌های نفس را تبدیل به طهارت کرده است و یک عالمی از معرفت بر او منکشف می‌شود که در سابق منکشف نبوده است؛ و باز الآن ممکن است که دارای آلودگی باشد و این آلودگی هم باید از بین برود تا به عالمِ دیگر برسد؛ و باز ممکن است دارای آلودگی باشد و باید دارای طهارت بشود تا به یک عالم دیگر برسد.

 خلاصه اینکه طهارت مقولِ به تشکیک است؛ یعنی دارای درجات و مراتب است. طهارت اوّل همین طهارت ظاهر است؛ طهارت دوّم، طهارت اخلاق است؛ طهارت سوّم، طهارت عقیده است؛ طهارت چهارم، طهارت نفس است؛ طهارت پنجم، طهارت عقل است؛ طهارت ششم، طهارت سرّ است؛ و بالأخره آخرین درجۀ طهارت، طهارت وجود است که وجود انسان باید طاهر بشود. اینها مراتب طهارت است و انسان به هر درجه‌ای طهارت پیدا کند، به همان درجه بر اسرار علم پیدا می‌کند و به همان درجه به خدا معرفت پیدا می‌کند.

 بنابراین افراد عادی که اسلام آورده‌اند ـ نه‌اینکه معرفت به خدا ندارند، بلکه معرفت دارند منتها فقط همین مقدار ـ وقتی عبادات انجام می‌دهند، روزه می‌گیرند و حج می‌کنند، اگر این اعمال ظاهری از روی خلوص و قصد تقرّب باشد، درجاتی طی می‌کنند و معرفتشان زیادتر می‌شود، تا اینکه یکی پس از دیگری اعمال را انجام می‌دهند. تمام این اعمالی که انسان انجام می‌دهد برای طهارت و برای تقرّب است، و تقرّب یعنی نزدیکی؛ آنچه انسان را از خدا دور می‌کند همین کثافاتی است که در نفوس انسان است.

 حضرت سیّدالسّاجدین علیه السّلام می‌فرماید:

و إنّک لا تَحتَجِبُ عن خلقِک، ولکن تَحجُبُهم الأعمالُ دونَک؛[[3]](#footnote-3) «خدایا، تو از بندگان خودت محجوب و پشت پرده نیستی؛ بلکه اعمال زشتشان تو را از آنها محجوب کرده است و پرده روی افکار آنها کشیده است.»

 پس انسان با اعمال صالحه رفع حجب می‌کند و جلو می‌رود.

## طهارت لازم جهت ادراک بطون قرآن و معارف الهی

 در قرآن مجید داریم:

﴿لَا يَمَسُّهُۥٓ إِلَّا ٱلۡمُطَهَّرُونَ﴾؛[[4]](#footnote-4) «قرآن را مسّ نمی‌کنند مگر افرادی که مطهّر باشند (یعنی پاکیزه شده باشند).»

 همین‌طوری که مسّ آیات ظاهری قرآن بدون وضو و غسل جایز نیست، مسّ حقایق و بواطن قرآن هم بدون حصول طهارت ممکن نیست؛ ﴿لَا يَمَسُّهُۥٓ﴾ صیغۀ إخباریّه است، یعنی آن حقایق را نمی‌توانند مسّ کنند مگر اینکه از مطهّرون باشند.[[5]](#footnote-5)

 حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام می‌فرماید:

إنّ کتابَ اللَه عزّوجلّ علیٰ أربعةِ أشیاءَ: علَی العبارةِ و الإشارةِ و اللّطائفِ و الحقائق؛ «کتاب خدا دارای چهار درجه است: یکی عبارت است و یکی اشارت است و یکی لطائف است و یکی حقایق است.»

فالعبارةُ للعوامِّ و الإشارةُ للخواصِّ و اللّطائفُ للأولیاءِ و الحقائقُ للأنبیاء؛[[6]](#footnote-6)

«عبارت برای عوام است (که آن را می‌خوانند و معنایش را هم می‌فهمند)، اشارات قرآن برای خواص است، لطایف قرآن برای اولیای خدا است و حقایق آن برای انبیا است (یعنی قرآن حقایقی دارد که غیر از انبیا اصلاً نمی‌فهمند).»

 همین قرآنی که خوانده می‌شود، مانند: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾؛[[7]](#footnote-7) «بگو خدا یکی است» که عبارتی بیش نیست، یک معنای روشن و ساده دارد ـ و معنای آیۀ ﴿ما قرآن را آسان كرديم براي اينكه همه بفهمند﴾[[8]](#footnote-8) این است ـ؛ امّا همین آیه یک معنای باطنی دارد که تا انسان متناسب با فهم آن معنا تحصیلِ طهارت نکند، به آن معنا نمی‌رسد. تازه وقتی به آن معنا رسید، باز آن معنا یک معنای باطنی دیگر دارد؛ و هم‌چنین هر درجه از طهارت که حاصل کند، مسّ آن درجه از حقیقت قرآن است.[[9]](#footnote-9)

 معارف خدا هم همین‌طور است. یک وقت انسان همین‌طور قائل می‌شود که خدا یکی است و پیغمبر هم هست، و آن را دنبال می‌کند و برایش قدری کشف می‌شود که خدا واقعاً قدیر است و واقعاً باید به خدا توکّل کرد. مثل اینکه شخصی در خواب یا بیداری می‌بیند که گنجشکی دانه‌ای برداشت و بُرد به دهان گنجشک دیگری که شَل بود گذاشت، و امثال اینها؛ می‌گوید: «عجب خدایی است، چگونه به اینها اطعام می‌کند؟! عجب خدای توانایی است! این قدرت خدا است!» باز از این بالاتر می‌رود و قدرت خدا را در همۀ عوالم می‌بیند، علم خدا را در همۀ عوالم می‌بیند و واقعاً لمس می‌کند و مشهودش می‌شود، اسماء و صفات جزئی خدا بر او تجلّی می‌کند، بعد اسماء و صفات کلّی خدا بر او تجلّی می‌کند، تا بالاتر می‌رسد. امّا تا هنگامی که به مقام فناء فی اللَه نرسیده است، در خطر است؛ یعنی امکان بازگشت برای او هست، یعنی بالا می‌رود و دو مرتبه پایین می‌آید، مثل فنر که بالا می‌رود و پایین می‌آید. امتحان کردید، بعضی از اوقات انسان نمازی می‌خواند و حالی پیدا می‌کند، بعد گناهی می‌کند و آن حالش می‌رود. معرفت خدا هم همین‌طور است؛ ممکن است افرادی در اثر توجّه و تهذیب نفس، قدری بالا بروند، امّا بعداً در اثر توجّه به دنیا و غفلت و سنگینی، آن حالاتی که در ایشان بود از بین برود.

 در آیات قرآن می‌خواندیم:

﴿وَ نَسُواْ حَظّٗا مِّمَّا ذُكِّرُواْ بِهِ﴾؛[[10]](#footnote-10) «حظّ و بهره را از آن چیزهایی که به آنها تذکّر داده شد، فراموش کردند.»

 که راجع به بنی‌اسرائیل می‌فرماید: چیزهایی به اینها تذکّر داده شد و در آن‌وقت می‌فهمیدند، امّا آن حظّ و بهره را فراموش کردند و قلبشان قسی و سنگ و سخت شد. پس همیشه در حالات انسان نوسان هست، لذا هر کس برای اینکه از نوسان بیرون بیاید، باید مدّتی در آن عالمی که طی می‌کند بماند و بعد به عالم دیگر رجوع کند.

## کیفیّت وصول به مقام مخلَصین و حالات آنها بعد از شهود و فناء ذات

 این اربعینیّات که می‌گویند، برای همین جهت است که در هر عالمی بماند تا اینکه واردات آن عالم برایش ملکه شود، و وقتی که ملکه شد عبورکند. اگر ملکه نشد و آن وارده به‌عنوان حال بر او طلوع کرد، الحالُ یزولُ، «زائل می‌شود»؛ امّا اگر ملکه شد، ملکه زائل نمی‌شود. کسانی که ملکۀ خطّاطی دارند اگر بخوابند باز فردا هم خطّاط‌اند؛ امّا اگر امروز دستش را گرفتند و یک مشق نوشت، دو روز دیگر فراموش می‌کند و نمی‌تواند بنویسد. انسان در درجات معارف باید همین‌طور به خدا توکّل کند و مدام درجه بعد از درجه جلو برود تا به مقام شهود برسد.

﴿وَ كَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَ ٱلۡأَرۡضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ ٱلۡمُوقِنِينَ﴾؛[[11]](#footnote-11) «ما به ابراهیم حقایق آسمان‌ها را [نشان می‌دهیم]، تا اینکه از موقنین باشد.»

 وقتی که از علم‌الیقین و عین‌الیقین گذشت و به مقام یقین رسید و این یقین به آن درجۀ اعلایش که حقّ‌الیقین است رسید، دیگر در حقّ‌الیقین تشکیکی نیست. یک وقت انسان از دور آتشی را می‌بیند و علم دارد که آتش است، [این علم‌الیقین می‌شود]؛ یک وقت جلوتر می‌رود و آن حرارت آتش به او می‌خورد، این عین‌الیقین می‌شود. یک وقت آدم را در آتش می‌اندازند، مثل پروانه که خودش را به شعله می‌زند و سوخته می‌شود و روحش با شعله معیّت پیدا می‌کند و بدنش می‌افتد، این حقّ‌الیقین می‌شود. انسان باید در معرفت خدا حقّ‌الیقین پیدا کند و مدام جلو برود و تمام حجاب‌ها را بریزد، و باید از تمام اسماء و صفات عبور کند و به مقام شهود ذات برسد و در آنجا فانی بشود؛ و تازه: «در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است!»[[12]](#footnote-12)

النّاسُ کلُّهم هالِکون إلّا العالِمونَ؛ «همۀ مردم هالک‌اند مگر علما،»

و العالِمون کلُّهم هالِکون إلّا العامِلونَ؛ «همۀ علما هالک‌اند مگر آنها که اهل عمل‌اند،»

و العامِلون کلُّهم هالِکون إلّا الموقنون؛ «آن کسانی که اهل عمل‌اند همه هلاک می‌شوند مگر آن کسانی که اهل یقین‌اند و عملشان به آنها یقین داده است،»

و الموقنون کلُّهم هالِکون إلّا المُخلِصون؛ «آن کسانی که اهل یقین‌اند (یقین درجات دارد) هلاک می‌شوند مگر آن کسانی که مخلِص باشند و تمام کارهایشان براساس اخلاص باشد.»

و المُخلِصونَ فی خَطرٍ عظیمٍ؛[[13]](#footnote-13) «تازه مخلِص که شدند در خطر عظیمی هستند!»

 باید از مخلِص عبور کنند و فتحه را بر سر و روی تاج مبارک بگذارند و مخلَصش کنند؛ آن کسانی که مخلَص می‌شوند خیلی خوش به حال آنهاست که دیگر شیطان به آنها دستبردی ندارد و طمعش را هم از آنها می‌برد.[[14]](#footnote-14) آنها در جایی هستند که خیلی خیلی جای خوبی است!

 پس انسان تا به مرحلۀ مخلَصین نرسد، نمی‌تواند اعتماد و اطمینان به عمل خودش داشته باشد. بله، دیگر بعد از آن درجه ضلال نیست؛ امّا نه‌اینکه انسان باز هم خودش را از ضلال نجات بدهد، بلکه خدا دیگر انسان را گمراه نمی‌کند و او را به خودش وا نمی‌گذارد، درحالتی‌که خداست و اگر بخواهد، می‌تواند. انبیا و اولیا چون می‌دانستند قدرت فقط دست خداست و حول و قوّه از صفاتی است که خدا دارد، این‌همه در مقام عبودیّت و ادب بودند! و لذا همیشه التماس می‌کردند؛ نه‌اینکه بگویند: «حال که به آن مقام رسیدیم، دیگر اعتماد بر خود کنیم و خدا را رها کنیم؛ کسی نمی‌تواند ما را از آن مقام خارج کند!» این حرف‌ها نیست!

## لزوم اکرام و اعزاز حالات وارده و اسماء و صفات نازله بر قلب انسان

فلا تَکفُر بی بَعد المعرفة؛ «پس بعد از اینکه مرا شناختی و درجات اسماء و صفات را طی کردی، به هر درجه‌ای که رسیدی آن درجه را محکم بگیر و رهایش نکن و به آن درجه نا سپاس مباش و آن درجه را کفران نکن و از آن حال و مقام پذیرایی کن!»

 این حال، مهمانی خیلی عزیز و خیلی شریف و خیلی دل‌رنج و زود رنج است که در خانه وارد می‌شود، و همین‌که درب را دیر به رویش باز کنی می‌رود، همین‌که در خانه بیاید و پایش را نبوسی می‌رود، همین‌که در اطاق بیاید و دیر از او پذیرایی کنی فرار می‌کند و می‌رود! مثل آینه است که تاب آه ندارد و اگر به آن آه کنی لک می‌گیرد. حال و واردات این‌طور است؛ چون این واردات انسان، اسماء و صفات خداست و خدا هم غیور است و در جایی می‌آید که محلّ پذیرایی باشد، ولی آنجایی که ببیند قلب ساهی و غافل است، زود می‌رود.

 پس اگر یک وقت حالی پیدا کردید، حال توجّهی، حال عبادتی، حال ندبه‌ای یا حال خلوصی، آن حال را خوب نگه دارید و محترم بشمارید و نگذارید که برود. نگه‌داشتنش هم به مراقبه است؛ اگر انسان معصیت نکند، از او ترک اولیٰ صادر نشود، غافل نشود و توجه به غیر خدا نکند، آن حال می‌ماند و کم‌کم ملکه می‌شود. ولی همین‌که غفلت پیدا کرد زود از بین می‌رود؛ حتّی اگر شما دائماً دنبالش کنید، دیگر به‌دست نمی‌آید! یک میلیون سال گذشت و رفت و دیگر به‌دست نمی‌آید! این همان کفران بعد از معرفت است؛ «بعد از اینکه مرا شناختی به من کافر نشو!» اگر آن درجه از معرفت را پیدا کردی و او را محترم شمردی، خدا به تو یک درجه بالاتر می‌دهد؛ چون:

﴿لَئِن شَكَرۡتُمۡ لَأَزِيدَنَّكُمۡ وَ لَئِن كَفَرۡتُمۡ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٞ﴾؛[[15]](#footnote-15) «اگر شکر کردید خدا این شکر را زیاد می‌کند، و اگر کفران نعمت کردید عذاب خدا شدید است (یعنی آن نعمت را از دست شما می‌گیرد).»

 نعمت منحصر به نان و جو و آبگوشت نیست، بلکه این حالاتی که خداوند می‌دهد، اینها نعمت است. شکرانه‌اش مواظبت کردن از آن و اطرافش را داشتن است تا اینکه سوراخ نشود، تاریک نشود و خللی به آنها وارد نشود، و با افرادی که اهل دنیا هستند برخورد نشود، و الاّ همین‌که با آنها برخورد کنید حال را می‌گیرند! اهل دنیا نفْس‌های سیاه و کثیفی مثل غول بیابانی دارند، همین‌که به آنها برخورد کنی و دل به آنها بدهی و سفرۀ دل را باز کنی، از آن افکار شیطانی خود مِن حیثُ أنتم لا تَشعرون در قلبتان می‌ریزند. یک ساعت می‌نشینید و جلسه می‌گیرید و می‌خندید، امّا وقتی بلند می‌شوید می‌بینید که تاریک و سنگین هستید؛ می‌خواهید عبادت کنید، حال عبادت نیست؛ می‌خواهید ذکر بگویید، حال ذکر نیست؛ می‌روید قرآن بخوانید امّا می‌بینید که اصلاً نمی‌توانید قرآن بخوانید؛ چه شد و چه بلایی بر سرمان آمد؟! انسان خودش هم نمی‌داند! این همان دل دادن است؛ و این شخص از آن مهمان پذیرایی نکرده است.

## مراقبه رکن اساسی سیر و سلوک

 لذا می‌گویند: اُسّ و اصول پایه‌های راه، مراقبه است. اگر انسان مراقبه‌اش خوب بود پیشرفت می‌کند و اگر مراقبه‌اش خوب نبود، هرچقدر کار کند ضایع می‌شود. مراقبه در حکم پرهیز کردن مریض است. اگر مریضی که دوا می‌خورد پرهیز نکند، آقای دکتر می‌گوید: «آقا، دست نگه دار، دیگر کافی است!» اگر پرهیز نکند ممکن است آن دوایی که می‌خورد و آن غذای نا پرهیزی با هم ترکیب شوند و دست به دست همدیگر بدهند و آن مریض را بکشند. این دوا در صورتی خوب است که آن موانع و آن غذاها، ضدّ مرض و ضدّ این دوا نباشد. پرهیز یعنی معده را خالی کردن از آنچه ضدّ این مرض است. وقتی معده پاک شد دوا اثر می‌کند. مراقبه حکم پرهیز دارد.

 مراقبه این است که انسان حواسش را جمع کند، دل به غیر خدا ندهد، معصیت نکند، توجّه به غیر خدا نکند، سرش را در راه خودش بیندازد و به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نکند؛ این‌طرف و آن‌طرف نگاه کردن، در ذهن خاطره می‌آورد و این خاطره اثر می‌گذارد، و دل به دنبال آن خاطره بلند می‌شود و فکر می‌کند. شما امروز یک صحنه‌ای می‌بینید، شب خوابش را می‌بینید؛ چرا انسان این صحنه را ببیند تا اینکه خواب صحنه را ببیند؟! فکر خدا کند که شب خواب خدا را ببیند؛ و امثال اینها.

 مراقبه هم‌چنین حفظ است و وقتی که حفظ شد، یک درجه بالاتر و بالاتر و بالاتر می‌رود تا اینکه برسد به آنجایی که باید برسد.[[16]](#footnote-16)

## شدّت عذاب و عقوبت عالم کفران‌کننده نسبت به جاهل بی‌اطّلاع

فلا تَکفُر بی بَعد المعرفة، فلا تکونَنّ مِن الجاهلین؛ «اگر تو بعد از اینکه معرفت یافتی و مرا شناختی، کفران کنی و کافر بشوی، جاهل شده‌ای؛ بنابراین از جاهلین مباش!»

 جاهل در مقابل عالم و عارف است؛ آن کسی که می‌فهمد معرفت دارد، و آن کسی که معرفت ندارد جاهل است. یک وقت انسان از اوّل جهل دارد؛ امّا یک وقت بعد از معرفت جهل دارد، این عذابش خیلی بیشتر است. لذا در روایات داریم که خداوند علیّ أعلیٰ در روز قیامت علمای غیر عامل را بیشتر از جهّال امّت بأضعاف مُضاعفة عذاب می‌کند؛[[17]](#footnote-17) زیرا که جاهل از اوّل خبر نداشته است امّا عالم غیر عامل، عالم جاهل بوده است و بعد از علم، خود را در مقام عمل به جهل زده است.

فلا تکونَنّ مِن الجاهلین؛ فإنّ الشّیءَ یکون مَع الشّیء؛ «از جاهلین مباش، چون شیء با شیء است!»

 اگر به من معرفت پیدا کردی و برنگشتی، با من معیّت پیدا می‌کنی، یعنی با من یکی می‌شوی. و اگر بعد از معرفت، جاهل شدی، آن‌وقت تو با جهّال معیّت پیدا می‌کنی و با جهّال یکی می‌شوی؛ و جاهل، شیطان است و با شیطان یکی می‌شوی و معیّت پیدا می‌کنی. امّا اگر معرفت به خدا پیدا کردی، با خدا معیّت پیدا می‌کنی.

﴿وَ هُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ﴾؛[[18]](#footnote-18) «هرجا شما باشید، خدا با شما است.»

## کیفیّت اتّحاد و معیّت ادراکی موجودات با خدا

 این معیّت خدا با موجودات است. امّا آیا این موجودات هم با خدا معیّت دارند؟ البتّه که دارند، امّا معیّت تکوینی، نه معیّت ادراکی که آنها بفهمند با خدا یکی هستند؛ این معیّت در اثر معرفت پیدا می‌شود و این معیّت اصلاً یکی از خواصّ موجودات است. هر موجودی یک خاصّه‌اش این است که وقتی آن جنبه‌های ما به الإمتیاز و خصائص شخصیّۀ خود را کنار بگذارد، معیّت پیدا می‌کند.

 زید و عَمرو دو موجودند؛ زید این شکل را دارد و عمرو آن شکل را دارد، زید قدّش بلند است و عمرو کوتاه است، زید بدنش سفید است و عمرو سیاه است، زید زبانش عربی است و عمرو عجمی است؛ اگر این خصوصیّات از بین برود، آیا شما می‌توانید بگویید که زید و عمرو دو نفرند؟! دو نفر بودن زید و عمرو به اختلاف مشخِّصات آنها است، وقتی مشخِّصات از بین رفت دیگر دوئیّت نیست. دو موجود اگر آثار و خواصّ تشخّص خود را کنار گذاشتند، دیگر اینها دوتا نیستند.

 مثل سلمان و پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، که پیغمبر دارای یک اراده و یک ادراک و یک معرفت و یک آرزو و یک راه و یک روش و یک مبدأ و یک معاد است و در یک عالم دیگری است، سلمان هم اگر برای خودش دارای هم‌چنین خصوصیّت‌هایی باشد، غیر از پیغمبر است و با پیغمبر معیّت ندارد؛ امّا سلمان که پیش پیغمبر می‌آید، لفظاً و عملاً و قلباً می‌گوید: یا رسول‌اللَه، من هیچم! نه اراده دارم و نه اختیار دارم؛ حکم آنچه تو حکم بفرمایی و امر آنچه تو امر بکنی! به من بگو: کجا برو، کِی بخواب، کِی بیدار شو، چه کسبی اختیار کن، چه عبادتی انجام بده، چه موقع جنگ کن، چه موقع صلح کن، چه قسم حجّ کن؛ من چون و چرا ندارم! دور خانۀ خدا هفت دور بگرد؛ من نمی‌گویم: چرا هفت دور؟ در آن مقدار مخصوص بین صفا و مروه هروله کن! چشم، من اراده ندارم و ارادۀ من ارادۀ تو است. او با رسول خدا معیّت پیدا می‌کند. این فقط یک عبارت است که ما داریم می‌گوییم؛ امّا یعنی چه؟ یعنی با رسول خدا یکی می‌شود؛ بدن دوتا است امّا روح یکی است.

أنا مَن أهویٰ و مَن أهویٰ أنا \*\*\* نحنُ روحانِ حلَلنا بَدَنا[[19]](#footnote-19)

 یعنی: «من آن کسی هستم که هوای او را دارم و آن کسی هم که من هوای او را دارم، او من است؛ من هیچم، دوتا نیستم، یکی هستم!»

 لذا آثار وحدت بین این دو پیدا می‌شود؛ یک روز پیغمبر مسرور می‌شود، سلمان هم در خانۀ خودش مسرور می‌شود، یک وقت پیغمبر محزون می‌شود، او هم در خانۀ خودش محزون می‌شود.

شیعَتُنا منّا، خُلِقوا من فاضلِ طینَتِنا و عُجِنوا بماء وِلایتِنا، یحزَنونَ لحزنِنا و یَفرحون لفَرَحِنا؛[[20]](#footnote-20) «شیعیان ما از ما هستند و طینت آنها به آب ولایت ما خمیر شده است، و از جملۀ آثارشان این است که به حزن ما محزون می‌شوند و به سرور ما شاد می‌شوند.»

 و این لازمۀ معیّت است.

 شاعری این را خوب تشبیه کرده است ـ ولی من به‌دست نیاورده‌ام که اصل این شعر برای کیست؛ البتّه مرحوم صدرالمتألّهین در أسفار شاهد می‌آورد، ولی نمی‌گوید که اصلش برای کیست؛ ولی هرکه گفته است، واقعاً خوب تشبیه کرده است ـ و گفته است:

رَقَّ الزُّجاج و رقّتِ الخَمرُ \*\*\* فَتَشابَها و تَشاکلَ الأمرُ

فَکأنّما خَمرٌ و لا قَدَحٌ \*\*\* فَکأنّما قَدَحٌ و لا خَمرٌ[[21]](#footnote-21)

 وقتی شما این شراب را در یک شیشۀ صاف و درخشنده می‌ریزید، شیشه بی‌رنگ است و این شراب رنگی دارد؛ وقتی که نگاه می‌کنید این شیشه این‌قدر صاف است که هیچ خودنمایی ندارد، مثل اینکه اصلاً شراب است و شیشه نیست و ظرف ندارد، و مثل اینکه شیشه است و شراب نیست. آن رقّت و طهارت ذات آن شیشه و رقّتِ آن خمر و لطافت آنها موجب شده است که تمییز بین این دو از بین برود. اگر شیشه سیاه باشد و شراب زرد باشد و یا اگر شیشه کدر باشد و شراب صاف باشد، فایده ندارد؛ و اگر شراب کدر باشد و شیشه صاف باشد، فایده ندارد. این‌طور تشبیه می‌کند:

 رقّ الزّجاج؛ «شیشه چقدر رقیق و صاف است و یک خط هم در آن نیست،» و رَقَّت الخَمرُ؛ «خمر هم خیلی پاک و صاف است،» فتَشابَها؛ «و این دوتا با هم مشتبه شده‌اند،» و تَشاکلَ الأمرُ؛ «امر مشکل شد.» فَکأنّما خمرٌ و لا قَدَحٌ؛ «مثل اینکه شراب است و اصلاً قدحی نیست،» فَکأنّما قَدَحٌ و لا خمرٌ؛ «یا مثل اینکه قدح است و خمری نیست.»

## آثار اتّحاد و اتّصال روحی

 این معنای اتّصال این دو روح است. این دو روح به اندازه‌ای لطیف‌اند که جسمیّت و تعدّد مادّه و تجسّم آنها موجب تعدّد روح و تعدّد افکار و عقاید و احوال آنها نمی‌شود.

 بدن سلمان غیر از بدن پیغمبر است، بدن اُویس قرَن غیر از بدن پیغمبر است، بدن امیرالمؤمنین غیر از بدن پیغمبر است؛ امّا روح یکی است. امیرالمؤمنین آن‌قدر لطیف است که در مغز روح پیغمبر رفته است؛ چون هر چیزی که لطیف باشد نافذ است. آب لطیف است و نفوذ می‌کند، امّا اگر تکّه‌ای نمک در آب بریزید دیگر جلو نمی‌رود؛ نمک هم مادّۀ لطیفی است امّا همین‌که به آب اضافه بشود، دیگر آب نفوذ نمی‌کند، آبِ بدون نمک نفوذ می‌کند. روح امیرالمؤمنین لطیف است و روح پیغمبر هم لطیف است، این به او علاقه دارد و او هم به این علاقه دارد؛ روح این در روح او می‌رود و روح او هم در روح این می‌رود، تا جایی که دیگر دوئیّتی نمی‌ماند. کسی که به پیغمبر محبّت داشته باشد به امیرالمؤمنین محبّت دارد، وکسی که به امیرالمؤمنین بغض داشته باشد به پیغمبر بغض دارد. می‌گوید:

یا علی، لا یُبغِضُک إلّا منافقٌ أو کافرٌ؛[[22]](#footnote-22) «ای علی، مبغض تو نیست مگر منافق یا کافر!»

 یعنی کسی که مبغض تو باشد مبغض من و مبغض خداست، و دشمن تو، دشمن خدا و دشمن من است؛ چون من و تو یکی هستیم!

 دندان پیغمبر در جنگ اُحد شکست، همان روز دندان اویس در قرَن یمن شکست! دندانش که شکست، گفت: «این دندان رسول خدا شکست!» گفتند: «از کجا می‌گویی؟!» گفت: «دندان من شکست.»[[23]](#footnote-23)

 مجنون تب کرد، و داد و بی‌داد و هوار کرد! به او گفتند: «چرا داد و بی‌داد می‌کنی؟» گفت: «چون لیلی تب کرده است.» گفتند: «لیلی کجا، تو کجا؟! او در یک شهر دیگر است!» گفت: «من تب کرده‌ام چون او تب کرده است و من تب نمی‌کنم مگر او تب کند!»

 داستان معروفی است، ملاّی رومی می‌گوید: مجنون مریض شد و برایش اطبّاء آوردند و گفتند: «بایستی که رگ بزند و فصد کند تا اینکه [خوب شود].» آمدند و اطراف بسترش را گرفتند و رگ‌زن هم آمد و آستینش را بالا زدند که رگ بزند، فصّاد تا خواست که نیشتر را به رگ مجنون بزند و هنوز نزده بود که آه و داد و بی‌داد و فغان کرد و گفت: «آی دردم آمد! آی دردم آمد! آخ، نزن، نزن!» مردم تعجّب کردند و گفتند: «چه شده است؟! تو هنوز نیشتر نخورده، فریاد می‌کنی؟! تو که مجنونی و تحمّلت خیلی زیاد است، مصائب وگرفتاری‌ها داری، به درد عشق لیلی مبتلا هستی و زیر کوه‌های هِجر خُرد شده‌ای؛ از یک دانه نیشتر داری فرار می‌کنی؟!» گفت: «نه! من این‌قدر بدنم طاقت نیشتر دارد که اگر شما آن را زیر ساطور هم قطعه‌قطعه‌اش کنید، من درد را حس نمی‌کنم؛ امّا می‌ترسم از اینکه نیشتر را اینجا بزنید و نیشتر بر بازوی لیلی بخورد و بازوی او خون بیاید!»

ترسم ای فصّاد اگر فصدم کنی \*\*\* نیشتر را بر رگ لیلی زنی

من کی‌ام؟ لیلی و لیلی کیست؟ من! \*\*\* ما یکی روحیم اندر دو بدن[[24]](#footnote-24)

 این واقعیّت دارد و اینها در عشق‌های مجازی مسلّماً هست و جای شکّ و شبهه نیست! در امور مادّی هم این‌طور است؛ اگر من بخواهم از علم شیمی و اختلاف و امتزاج ادویه برای شما بیان کنم، آقای دکتر می‌فرماید: اینجا حقّ تو نیست! و یا اینکه مثلاً در طبیعیّات، در فیزیک، در امواج و در انوار داستان‌هایی است، و اصلاً عالم طبیعت روی این سنّت بوده است.

## تأثیر محبّت در ایجاد معیّت و اتّحاد روحی

 حال ببینیم در ارواح چه خبر است! پیغمبر در یک جملۀ مختصر فرمود: «المَرءُ مع مَن أحَبَّ، و له ما اکتَسَب.» امیرالمؤمنین راوی این روایت برای حارث بن أعوَر هَمْدانی است. (همِدان نگویید؛ هَمْدان قبیله‌ای از عرب است که بسیار قبیلۀ خوبی است و همۀ آنها مؤمن و شیعه هستند. حضرت می‌فرماید: «اگر من بوّاب بهشت بودم، می‌گفتم: تمام همْدان را بدون حساب داخل در بهشت کنید!»[[25]](#footnote-25) و همین‌طور هم خواهد بود؛ چون بوّاب بهشت کسی غیر از علی علیه السّلام نیست! این عبارت از امیرالمؤمنین است و همۀ آنها هم بی‌حساب داخل در بهشت می‌شوند.) حضرت به حارث بن أعور همْدانی می‌فرمایند:

یا حارُ هَمدان مَن یمُت یَرَنی \*\*\* مِن مُؤمِنٍ أو مُنافِقٍ قبلاً[[26]](#footnote-26) «ای حارث، بدان که هرکس وقتی از دنیا برود، مرا ملاقات می‌کند!»

 و مفصّل می‌گویند:

من به نار اشاره می‌کنم که چه کسی را بگیرد و چه کسی را رها کند، و به جنّت می‌گویم چه کسی را بگیرد!

 در این روایت امیرالمؤمنین علیه السّلام به حارث می‌فرماید:

قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: «ألمَرءُ مع من أحَبَّ، و له ما اکتَسَبَ؛[[27]](#footnote-27) مرد با محبوبش معیّت دارد و یکی است، و هر آنچه کسب می‌کند و هر عملی که انجام می‌دهد، برای آن مرد است.»

 یعنی با آن کسی که او را دوست دارد، معیّت دارد؛ معیّت دارد یعنی یکی است. این عبارت خیلی عجیب است!

 جابر بن عبداللَه انصاری از پیغمبر روایت می‌کند:

شنیدم رسول خدا فرمود: «مَن أحَبَّ قومًا حُشِرَ معهم و من أحبَّ عملَ قومٍ أُشرِک فی عملِهم؛[[28]](#footnote-28) کسی که قومی را دوست داشته باشد از آنهاست، و کسی که به عمل قومی راضی باشد در عمل آنها شریک است.»

 لذا این‌قدر آیات قرآن می‌گوید: ﴿از يهود و نصاريٰ اجتناب كنيد؛ زيرا كسي كه آنها را دوست داشته باشد از آنها است!﴾[[29]](#footnote-29)

 کسی که از آداب و رسوم کفر تبعیّت کند، لباسش لباس کفر باشد، منزلش منزل کفر باشد، لباس زنش لباس کفر باشد، یهودی و نصرانی است. یهودیّت و نصرانیّت غیر از اینها هیچ نیست! کسی که آنها را دوست داشته باشد، از آنها است؛ امّا کسی که پیغمبر را دوست داشته باشد، اوست؛ کسی که امیرالمؤمنین را دوست داشته باشد، اوست؛ کسی که سیّدالشّهدا را دوست داشته باشد، اوست!

 «یا لَیتَنا کنّا مَعَک؛[[30]](#footnote-30) ای کاش ما با تو بودیم!» معیّت با سیّدالشّهدا معیّت روح است، و اگر انسان واقعاً درست بگوید، معیّت پیدا می‌کند؛ امّا نه‌اینکه در روز عاشورا باشد. ممکن است بعضی‌ها در روز عاشورا بودند ولی با سیّدالشّهدا نبودند. مگر آن لشکری که در مقابل سیّدالشّهدا بود، مسلمان نبودند؟! همه مسلمان بودند، ولی معیّت نداشتند. امّا بعضی‌ها نبودند و معیّت داشتند. در هر زمان هم همین‌طور است، ممکن است که معیّت روحی باشد ولی معیّت جسمی نباشد؛ «المرءُ مع مَن أحبَّ.»

ای برادر تو همان اندیشه‌ای \*\*\* ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر بوَد اندیشه‌ات گُل، گلشنی \*\*\* گر تو خاری و هیمۀ گلخنی[[31]](#footnote-31)

 انسان بدنش که حساب نیست، سلول‌های بدنش که حساب نیست، جریان خونش که حساب نیست؛ شخصیّت انسان فقط به افکارش است. اگر افکارش طاهر بود، او طاهر است و اگر نجس بود، او نجس است؛ اگر افکارش با پیغمبر بود، او پیغمبر است، یعنی با پیغمبر معیّت دارد، اگر با شیطان بود، شیطان است!

فلا تکونَنَّ مِن الجاهلینَ، فإنّ الشّی‌ءَ یکونُ مع الشّی‌ء؛ «بعد از معرفت، از من سر مپیچ، و الاّ با جاهلین و با شیطان خواهی بود و با شیطان معیّت پیدا می‌کنی؛ چون شیء با شیء است.»

 قال رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم:

مَن أحبَّ حجَرًا حشَرهُ اللَه معه؛[[32]](#footnote-32) «کسی که سنگی را دوست داشته باشد، خدا روز قیامت او را با آن سنگ محشور می‌کند.» شما روز قیامت را در برابر افکار خود مجسّم کنید و ببینید افرادی که در روز قیامت محشور می‌شوند، با چه محشور می‌شوند؟ یکی با توله سگش محشور می‌شود، چون به آن محبّت دارد؛ یکی با گربۀ منزلش محشور می‌شود، چون به آن محبّت دارد؛ یکی به زن فاحشه‌ای محبّت دارد و روز قیامت با او محشور می‌شود؛ یکی به عمل دزدی محبّت دارد و روز قیامت با عمل دزدی محشور می‌شود؛ یکی با طوطی منزلش، یکی با دکور منزلش، یکی با ماشینِ سواری‌اش، یکی با گاوش، یکی با اعتبارش، یکی با زنش، یکی با امیرالمؤمنین، یکی با حضرت ابراهیم، یکی با شیطان، یکی با عمَر و... . خدای علیّ أعلیٰ عادل است و به ما اختیار هم داده است که: به دنبال هر کس که می‌خواهی بروی برو؛ اگر می‌خواهی به دنبال عمر بروی، با او محشور می‌شوی!

سنّی که روز حشر شفیعش عمر بوَد \*\*\* کوری عصا کش کور دگر بود

 به هر جایی که او هست و در همان مقام و در همان درکات برو؛ نوش جانت! اگر می‌خواهی با علی محشور بشوی، راه این است و راه روشن است. اختیار هم به ما داده است و واقعاً هم مطلب خیلی مهم است که انسان دارای تمام قسم اختیارات است. انسان الآن اینجا نشسته است، ولی تمام عوالم به روی انسان باز است؛ عوالم جنّ و شیطان و ملکوت و انبیا و رُسل و ایمان و کفر و... همه باز است و می‌گویند: «در هر کدام که دوست داری برو!»

 این سیم تلگراف و سیم تلفن! نمرۀ آقا را می‌گیرد و تلفن می‌کند، همدان را می‌گیرد، کرمانشاه را می‌گیرد، شیراز را می‌گیرد، این‌طرف را می‌گیرد، آن‌طرف را می‌گیرد، زود توجّه کن! اگر شما الآن به امیرالمؤمنین توجّه کنید، صورت امیرالمؤمنین ذهن شما را پر می‌کند، به سیّدالشّهدا توجّه کنید، صورت سیّدالشّهدا ذهن شما را پر می‌کند، به پیغمبر توجّه کنید صورت پیغمبر می‌آید، به خدا توجّه کنید صورت اللَه می‌آید و معیّت پیدا می‌کند.

## هدایت رسول باطنی در راه فناء فی اللَه به‌واسطۀ معیّت با انوار طیّبه و طاهرۀ معصومین علیهم السّلام

 صدر المتألّهین ـ رحمة اللَه علیه ـ در أسفار بحث خیلی مهمی دارد و می‌گوید: «نفس انسانی، هیولانی است.»[[33]](#footnote-33) یعنی نفس انسانی دارای استعداد و قوّه‌ای است که قابل تغیّر و تشکّل به هر شکلی است. ممکن است انسان این نفس را طوری تربیت کند که این نفس شیطان بشود، ممکن است او را به صفت حیوان تربیت کند که این نفس ذئب بشود و واقعاً نفس انسان گرگ بشود، ممکن است نفس انسان واقعاً خوک بشود، واقعاً شیر بشود، واقعاً پلنگ بشود، واقعاً ملائکه بشود و... .

 امّا صلاح چیست و انسان با چه معیّت پیدا کند؟ بالأخره قضیّه از این قرار است که دیگی را بار گذاشته‌اند و می‌خواهند چیزهایی در آن بپزند، و این مطلب برو و برگرد ندارد. نفس ما خلق شده است و قابلیتِ معیّت و اتّحاد روحی هم پیدا کرده است، حالا انسان خودش را در این دیگ با چه مخلوط کند؟ با نفس شیطان مخلوط کند ضرر کرده است، با نفس توابع و پیروان ابلیس و شیطان مخلوط کند ضرر کرده است؛ چون آنجا کدورت است، کثافت است، نجاست است، خرابی است، تاریکی است، ظلمت است، خستگی است و ناراحتی است، و انسان این را وجدان می‌کند.

 همۀ ما وقتی قدری توجّه می‌کنیم، زیارتی می‌کنیم، گریه‌ای می‌کنیم یا نمازی را با خلوص می‌خوانیم؛ آیا یک حال خفّت و سبکی و نشاط پیدا نمی‌شود؟! این را که دیگر نمی‌توانیم انکار کنیم! امّا اگر یک روز دروغی بگوییم، گناهی بکنیم، دزدی بکنیم یا خیانتی بکنیم؛ آیا در خودمان سنگینی نمی‌بینیم؟ اگر بگویید نمی‌بینیم، دروغ است؛ چون وجداناً می‌بینیم! پس خداوند علیّ أعلیٰ که ما را به این راه‌ها، حتّی به این رسول ظاهر و به این قرآن ظاهر دلالت کرده است، در باطنِ ما یک رسول باطن و یک قرآن باطن قرار داده است و یک قوّۀ مِیْزی قرار داده است که با آن می‌توانیم همۀ حقایق را از اباطیل جدا کنیم و نور را از ظلمت بشناسیم. بنابراین صلاح این است که انسان با آن انوار طیّبه و طاهره معیّت پیدا کند و در این راه‌های نور حرکت کند و با خدا معیّت پیدا کند.

فلا تَکفُر بی بَعد المعرفة، فلا تکونَنَّ مِن الجاهلینَ؛ «بعد از معرفت به من کافر

نشو، چون از جاهلین خواهی بود!»

فإنّ الشّیءَ یکونُ مع الشّیء؛ «شیء هم با شیء (با محبوبش) است.»

 اگر از جاهلین باشی، با جهّال معیّت پیدا می‌کنی، و اگر کفران بعد از معرفت پیدا نکنی، با من معیّت پیدا می‌کنی.

مَن کان لِلّهِ کان اللَه له؛[[34]](#footnote-34) «کسی که برای خدا باشد، خدا برای اوست!»

## وحدت اختیار و ارادۀ انسان با خدا به‌واسطۀ معیّت

 «خدا برای اوست» خیلی معنا دارد؛ یعنی تمام اختیارات خودش را به دست او می‌سپرد؛ البته معنا این نیست، بلکه خدا بزرگ‌تر از آن است که اختیار را به دست او بسپرد! امّا چه کنیم که تعبیری بهتر از این نداریم! «خدا برای اوست» یعنی: وقتی شما بچّه‌ای دارید و می‌بینید این بچّه خیلی مؤدّب و خیلی عاقل و خیلی مواظب است و دور و بر شما می‌گردد، به شما احترام می‌کند، به شما خدمت می‌کند و خودش را تحت اختیار شما گذاشته است، شما زندگی‌تان و ارادۀ‌تان را در مقابل او رها می‌کنید! می‌گوید: «آقا، تو امروز اینجا بیا.» می‌گویی: «چشم!» می‌گوید: «امروز اینجا نیا.» می‌گویی: «چشم!» می‌گوید: «امروز شاه عبد العظیم برویم.» می‌گویی: «چشم!» دیگر اختیاری در او نمی‌بینید. این به‌خاطر معیّت است.

 امّا بچّه‌ای که در مقابل شما می‌ایستد، شما هم در مقابل او می‌ایستید؛ او به روی خود می‌کشد و شما هم به روی خودتان؛ و او را از خودتان جدا می‌کنید. این لازمۀ معیّت و عدم معیّت است.

## حقیقت فناء فی اللَه

 معیّتی که خدا با کسی پیدا می‌کند معیّتی نیست که دو چیز باشد و یک چیز بشود، بلکه باید یکی فانی بشود. این‌طور نیست که موجودات یک چیز علیٰ حدّه باشند و خدا هم یک چیز علیٰ حدّه باشد، تا اینکه انسان این دوتا را اختلاط و امتزاج کند؛ بلکه موجودات همه مظاهر خدا و ظهور خدا و نور خدا و جلوۀ خدا هستند، نه اینکه وجودی در مقابل خدا دارند. اگر این نور تجلّی کند و اعتراف کند که من نیستم و تو هستی، و این اعتراف بالا برود و از مرحلۀ علم‌الیقین به عین‌الیقین و بعد هم به مرحلۀ حقّ‌الیقین برسد و این اعتراف، وجدان انسان بشود که او نیست و خدا هست، انسان عالِم نیست و خدا عالم است، انسان قادر نیست و خدا قادر است، انسان حکیم و مدبّر نیست و خدا حکیم و مدبّر است، و همه چیز خداست، اینجا معیّت پیدا می‌شود؛ و معیّت که پیدا می‌شود نه‌اینکه این با او دو چیز است و یکی می‌شوند، بلکه این فانی در او می‌شود. صحبت، صحبتِ فنا است، و راه عرفان و سلوک، راه فنا است؛ یعنی اعتراف به نیستی و اعتراف به اینکه در عالم وجود، یک هستی است که آن ذات مقدّس پروردگار است، و تمام موجودات را اسماء و صفات کلّیه و جزئیّۀ خدا پر کرده است.

 امیدواریم که به برکت خودِ خدا و به برکت اولیای خدا و ائمّۀ طاهرین و انبیایی که پروردگار علیّ أعلیٰ برای هدایت مردم فرستاده است، إن‌شاءاللَه قلب‌های ما را به‌سوی آنها بیش از این متوجّه کند، و ما را با ارواح آنها معیّت بدهد، و ما را با ارواح شیاطین و أبالسه و متکبّرین و مستکبرین و مغرورین معیّت ندهد؛ اگر ما با آنها معیّت پیدا کنیم که واویلا می‌شود، و وای به حال ما که با آنها معیّت پیدا کنیم! خداوند علیّ أعلیٰ روح‌های ما را با پاکان درگاه خود، با انبیا، با حضرت زهرا، با امیرالمؤمنین، با ائمّۀ اطهار و حضرت قائم معیّت بدهد؛ هرچه با آنها معیّت پیدا کنیم مبارک است، و هرچه جلو برویم آنجا خوشی و سرور و بهجت و نور و سبکی و نشاط است. امّا هرچه از این‌طرف معیّت پیدا بشود، غل و زنجیر و اصفاد و سرابیلِ قَطِران و حمیم و حدید و امثال اینهاست؛ ما واقعاً طاقت این چیزها را نداریم و باید خودمان را به خدا بسپاریم و بگوییم: خدایا، خودمان را به تو می‌سپاریم، تو این کار را بکن و ما را در همۀ عوالم با آنها معیّت بده، که اگر یک وقت پای ما لنگ بشود و فکر ما کَلّ و خسته بشود، إن‌شاءاللَه آنها به‌واسطۀ آن معیّت از ما دست‌گیری و شفاعت کنند و زیر بال ما را بگیرند و إن‌شاءاللَه ما را از ظلمات و اهواء و افکارِ به خود متوجّه‌کننده، نجات بدهند!

 اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

1. الکافی، ج ٨، ص ١٤١. [↑](#footnote-ref-1)
2. متأسّفانه این جلسه یافت نشد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-2)
3. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٥٨٣؛ إقبال الأعمال، ج ١، ص ٦٨، فرازی از دعای ابوحمزۀ ثمالی؛ با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره واقعه (٥٦) آیه ٧٩. [↑](#footnote-ref-4)
5. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به المیزان، ج ١٩، ص ١٣٧؛ مفردات ألفاظ القرآن، ص ٥٢٥. [↑](#footnote-ref-5)
6. جامع الأخبار، شعیری، ص ٤١. [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره إخلاص (١١٢) آیه ١. [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره قمر (٥٤) آیه ١٧: ﴿وَ لَقَدۡ يَسَّرۡنَا ٱلۡقُرۡءَانَ لِلذِّكۡرِ فَهَلۡ مِن مُّدَّكِرٖ﴾. [↑](#footnote-ref-8)
9. عوالی اللئالی، ج ٤، ص ١٠٧. [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره مائده (٥) آیه ١٣. [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره أنعام (٦) آیه ٧٥. [↑](#footnote-ref-11)
12. دیوان حافظ، قزوینی، ص ٤٠٧، غزل ٣١٤. [↑](#footnote-ref-12)
13. روضة المتّقین، ج ١٢، ص ١٤٦؛ مصباح الشّریعة، ص ٣٧؛ با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره حجر (١٥) آیه ٣٩ و ٤٠: ﴿قَالَ رَبِّ بِمَآ أَغۡوَيۡتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَ لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ \* إِلَّا عِبَادَكَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾؛

    الله شناسی، ج ٣، ص ١٣١: «شيطان گفت: ”بار پروردگار من! در مقابل آنكه مرا إغوا كردى، من آنچه را كه در زمين است برايشان زينت مى‌دهم و من همگى آنان را اغواء خواهم نمود \* مگر آن‌ بندگانت‌ را كه از آنها به خلوص رسيده‌اند و مخلَص شده‌اند!»

    سوره ص (٣٨) آیه ٦٢ و ٦٣: ﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغۡوِيَنَّهُمۡ أَجۡمَعِينَ \* إِلَّا عِبَادَكَ مِنۡهُمُ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره ابراهیم (١٤) آیه ٧. [↑](#footnote-ref-15)
16. جهت اطّلاع بر اهمّیت رعایت مراقبه در سیر و سلوک إلی الله رجوع شود به رسالۀ لبّ اللّباب، ص ٣٠ و ١١٣؛ آیین رستگاری، ص ١٥٥. [↑](#footnote-ref-16)
17. رجوع شود به الکافی، ج ١، ص ٤٤ و ٤٥ و ٤٧. [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره حدید (٥٧) آیه ٤. [↑](#footnote-ref-18)
19. دیوان حلاّج، ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-19)
20. بحار الأنوار، ج ٥٣، ص ٣٠٣؛ شجرة طوبیٰ، حائری مازندرانی، ج ١، ص ٣. [↑](#footnote-ref-20)
21. حضرت علاّمه طهرانی ـ قدّس الله سرّه ـ در الله شناسی، ج ٢، ص ٢٨٨، به نقل از أعیان الشیعة، ج ١١، ص ٣٢٧؛ و ریحانة الأدب، ج ٨، ص ٩٣، این دو بیتی را از صاحب بن عبّاد می‌دانند. (محقّق)‌ [↑](#footnote-ref-21)
22. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤٧٢. [↑](#footnote-ref-22)
23. تذکرة الأولیاء، ص ٢٠؛ تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ص ٦٣٠؛ با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-23)
24. مثنوی معنوی، طبع میرخانی، دفتر پنجم، ص ٤٧٢. [↑](#footnote-ref-24)
25. وقعة صفّین، ص ٤٣٧. [↑](#footnote-ref-25)
26. این شعر از سیّد حِمیَری می‌باشد که متضمّن این کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام به حارث همْدانی است؛ رجوع شود به الأمالی، شیخ مفید، ص ٧. (محقّق) [↑](#footnote-ref-26)
27. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٦٣٢؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ٣ ـ ٧ و ١٣١؛ با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-27)
28. بشارة المصطفی، ص ٧٥. [↑](#footnote-ref-28)
29. سوره مائده (٥) آیه ٥١: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَ ٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖ وَ مَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡ﴾؛

    هم‌چنین رجوع شود به سوره آل عمران (٣) آیه ٢٨؛ سوره نساء (٤) آیه ٨٩ و ١٣٩ و ١٤٤؛ سوره مائده (٥) آیه ٥٧. [↑](#footnote-ref-29)
30. کامل الزیارات، ص ٢٣٧. [↑](#footnote-ref-30)
31. مثنوی معنوی، دفتر دوّم، ص ١٩٢. [↑](#footnote-ref-31)
32. الأمالی، شیخ صدوق، ص ١٢٩ و ٢٠٩، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-32)
33. الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة، ج ٣، ص ٤٢٨؛ ج ٥، ص ٣٠٤؛ ج ٨، ص ٨ ـ ٢٣. [↑](#footnote-ref-33)
34. إحیاء علوم الدّین، ج ٣، جزء ٨، ص ٣٣؛ کشف الأسرار، میبدی، ج ١، ص ٥٦٣؛ بحار الأنوار، ج ٧٩، ص ١٩٧. [↑](#footnote-ref-34)